

گزیده ای از ابیات برنامه ۹۱۳ را تقدیم حضورتان می‌کنم:

گفت: بیماری مرا این بخت داد
کامد این سلطان بر من بامداد
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

اینکه اعتراف کنیم که هم‌هویت‌شدگی داریم، نگرانی، اضطراب، حسادت و چالش‌هایی در زندگی و روابط داریم، تا خداوند احوالمان را بپرسد.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۸ تا ۱۴۷۰

اقرار کنیم که من‌ذهنی داریم، من‌ذهنی را انکار کنیم، اقرار کنیم که از جنس خدا هستیم، ولی نمی‌توانیم تبدیل بشویم. پس تسلیم بشویم تا کارگاه خدا بشویم. اگر ما تغییر نمی‌کنیم، یعنی خدا روی ما کار نمی‌کند، چون هر لحظه بلند میشویم و خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم، پس یک جسمی را می‌پرستیم و نمی‌گذاریم خدا مرکزمان بیاید و مرکز عدم کارگاه خداست.

پهلوی شه آمده‌ای مات شو
مات منی مات منی مات من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

یعنی حرف نزنیم، بگیریم نمی‌دونم، از جنس ذهن نشیم، به عنوان من‌ذهنی بلند نشیم و بگذاریم زندگی از طریق ما حرف بزند، با زندگی شطرنج بازی نکنیم، بحث و جدل نکنیم تا بانگِ زندگی را بشنویم.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظن است و حیرانی نظر
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی مال من‌ذهنی و تمام کارهای من‌ذهنی از جمله زیر پا گذاشتن قانون حیران. اینکه بار خفت زیرکی من‌ذهنی را قبول نکنیم و زیرکی را بفروشیم و حیرانی را بخریم، فضا را باز کنیم و بینیم که کارها چجوری انجام می‌شود، وقتی که فضا را باز می‌کنیم. و قضا و کن فکان به زندگی‌مون میاد. حیرانی یعنی اینکه انگشت به دهن بمونیم، که وقتی ما نمی‌دونیم و زندگی عمل می‌کنه. زیرکی از جنس ظن و فکر شدن است. از جنس هشیاری نظر شدن حیرانی است، وقتی انگشت به دهن می‌مانیم و اینکه می‌بینیم فضای گشوده شده کارها را به راحتی انجام می‌دهد.

دست نمودم که بگو زخم کیست؟
گفت: ز دست من و دستان من

دل بنمودم که بین خون شده‌ست
دید و بخندید دلستان من

گفت به خنده که: برو شکر کن
عید مرا، ای شده قربان من
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴


دستم را نشان دادم که چه کسی زخمی کرده است؟ گفت: من کردم و تدبیر من هست، برای اینکه در مقابل من خودت را نشان دادی، نگذاشتی دست من کار کند، دست من‌ذهنیت در کار بود. دلم را نشان دادم، گفتم: بین خون شده، خندید و گفت: من اینجا هستم که به تو کمک کنم، تو مرا ول کرده‌ای و به اسباب چسبیده‌ای، برو شکر کن برای اینکه یک عید برایت تدارک دیده‌ام که قربان من بشوی، من‌ذهنیت را قربانی کنی، فنا بشوی، قرار بود بگذاری من مرکز بشوم، تسلیم بشوی، از عقل من استفاده کنی، فضای گشوده شده و تبدیل تو عید من است که من در تو به خودم زنده بشوم، آن را رها نکن.

شاد باش و فارغ و آمن که من
آن کنم با تو که باران با چمن

من غم تو می خورم تو غم مخور
برتو من مشفق ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو
گر چه از تو، شه کند بس جستجو
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲ تا ۱۷۴

پس فضاگشایی بکنیم و دردهایمان را به خدا نشان بدهیم و بگوییم من دستم به شستن اینها نمی رسد و اینها را به کسی نگوئیم و در خودمان نگه داریم، سکوت کنیم. خدا از طریق فضای گشوده شده، می گوید من غم تو را میخورم تو غم مخور، من از صد پدر به تو مشفق ترم، این راز را با هیچ کس صحبت نکن فقط فضا را باز کن.

با عشق و احترام 
نرگس از نروژ 